

با تو ام ای مرد افغان  
این چه جهانست که در این ما زنده ایم  
آه که هنوز هم در این دوزخ پاینده ایم  
هرگوشه از ظلم حکایت های دارد  
ز وحشت و جنایت های های دارد  
این وطن بدست جاهلان افتاده است  
حق و عدالت بدست غولان افتاده است  
کنون تبعیض و سیاه دلی غوغا میکند  
بر زن و بر غریب ظلم بی جا میکند  
طفالن از فقر و گرسنگی می میرند  
وز سردی چو بید لرزند، زمین گیرند  
دگر سو آسمان را خراش داد بلند منزلی  
با هفت رنگ غذاخوان آراست سیاه دلی  
جهالت را که حاکم جان غریب کردند  
ز علمش دور با خرافات قریب کردند  
ز جهالت است که ظلم بر زن میکنند  
باز چنین رفتار زشت و خشن میکنند  
زنی را گوش میبرند زنی را بینی  
زنی را می بندند با زنجیرهای دینی  
زنی را میخورد انگشت شوهرش  
می برد هم زبان دراز و انتقاد گرش  
زنی هم زندانی تهه خانه میشود  
دامن پاکش عذاب جاویدانه میشود  
زنی را تیزاب زنند بر چهره ماهش  
گاه هم کور می کنند فریبده نگاهش  
زنی اسیر پنجه ای دژخیمان میشود  
جستجوگر آزادی روانه زندان میشود

می کوبند هر لحظه با مشت سرش را  
می کنند غرق خون چشمان ترش را  
زنی را مجبور بفروش تن می کنند  
بعد بر تن جوان اوسفید کفن میکنند  
گاه زنده زنده می سوزانند زنی را  
برشرار آتش می سپارند نرم تنی را  
به جرم عاشقی سنگسارش میکنند  
آنگاه بديار عدم رهسپارش میکنند  
با لگد می کوبندش که تو برده ای  
چه بسا گناه ناکرده را تو کرده ای  
پژواک صدایش بر گلو بسته اند  
زنان ما چنین خسته و افسرده اند  
\*\*\*\*\*

تا به کی چنین خاموشی ای مرد دانا!  
تو که گویی زحق و عدالت، ای بینا!  
بنگر چه بساط نا مردمی انداخته اند  
بر جنس مخالف چو سگ تاخته اند  
آنکه در بساط نا مردمی سوخته است  
چشم امید بسوی کرم تو دوخته است  
آنکه بدار آرزوهای خودآویخته است  
اشک بی پایان به پای تو ریخته است  
همچو مادر و خواهر تو یک زن است  
انسان با درک و احساس این وطن است  
برجاست تا تو ای مرد پا پیش داری  
کم کنی زرنجش بگاهی زاین خواری  
فریاد بزن بهر آزادی اش تو نیز هم  
او هم انسان است از جنس تو نه کم  
بیدار کن تو این کوران نا بسامان را  
بهر بیداری خلق ببند بار دیگر پیمان را  
هوشیار کن آنرا که در جهالت خفته است  
زیر خرافات این مغز زیبارا نهفته است

بگو: بیدار شو ای عزیزم جان برادر  
که وقت این جهالت ها نیست دیگر  
بگو بیدار شو که وطن زدستت رفت  
تا چند چسپیده ای خرافات را چنین سفت  
بگذار زن تو رفیق تو شود ای یار  
همدیگر را شوید یاور و هم غمخوار  
وقت آنست که برخیزی زجا ای دوست  
دفن کن خرافات را که عملی نیکوست  
بیدار شو عزیز من آینده از آن توست  
فتح بر جهالت و نادانی چه نیکوست  
با آفتاب علم روشن کن تو ضمیر را  
نور ببخشا تو این شبهای چو قیر را!

(سوما کاویانی)-02-26-2012